

باشد - سعد پوست آهورا برداشته دید بخط نبطی و بزبان عربی نوشته  
ست - در این دم که مرا براه فریب و ستم تباه میسازند و دودمان  
چندین صد ساله مندریان را بر میاندازند با این خامه ای که مداد  
آن خون منست بتو مینویسم ای کسیکه در خودرگی از ریشه مندریان  
سراغ داری ، بر تو و همه بازماندگان خاندان از مرد وزن همی بایست  
تا کین مرا از دوده ساسانیان باز گیرید بر شمایان باد که هیچگاه  
بنثراد ایرانی دل مسپارید و هیچ پیمان استواری با ایشان نگذارید  
پس از این آزمایش تلخ و ناگوار که دیدید صد ها سال مندریان و پیروان  
آنان در هوا خواهی ایران سر و جان افشانند و سر انجام مردم ایران  
مارا بخاک سپاه نشانند بیدار و هشیار شوید نثراد عرب جز بعرب  
ببایستی در یبوندد یا هیچ خداوند و فرمانروائی جز عرب بهر خویش  
پسندد ! هرگاه مردان دوده مندر این سپارش های مرا بجامه برند  
و لمر نینه خواهی مرا استوار بندند این تاج و نگین و بالاپوش  
بهره پیشوای آنان باشد و گرنه بنخستین زنی از مندریان واگذارند  
که خوی و روش مردان داشته خون خواهی من بی گناه را پیشه  
و اندیشه خود سازد

نامه ملك نعمان که پایان رسید حالت سعد یکباره دگرگون  
شده سرآپای وجودش از شدت تأثر بلرزه افتاده با خود داری بسیار  
باز هم اشك از دیده میبارید ؛ زهره آن دم را برای خویش سودمند  
دانسته آغاز سخن سرائی کرده آن چه توانست از بدی وزشتی ایرانیان

و کینه توزی ایشان در باره تازیان از زمان پیشین و روزگار پسین  
بر شمرد و کم کم نشانه سستی و پشیمانی را که در چهره سعد یافت  
به سرزنش وی پرداخت و ریشه گفتگورا تا جائی نشانید که منذر  
غرور خود را يك باره به رای و خواهش خاتون بابللی وا گذارد  
انجمن این دو تن بدر از کشید و سخنان آنها بسیار بود اما  
آنچه که بامداد روز دیگر سعد منذر پیمان نهاد این بود: — در کارها  
هیچ کجا بی رای و پسند زهره گامی برندارد و در بر انداختن  
خاندهان ساسانی و خونخواهی پدرش نعمان منذر از جانفشانی دریغ  
نورزد جز آنکه سعد بیاد دوستی و بگانگی خویش با یزدگرد که  
غباد دیرین باشد زهره گفت هرگز در پی گزند جانی او بر نخواهم  
آمد و تو نیز باید سوگند یاد کنی که از خون یزدگرد دو ماه آفرین در گذری.  
زیرا سعد میان گفتگو کینه سخت زهره را با آن دو تن دریافتد دانسته  
بود که بماء آفرین بی اندازه رشک میبرد زهره برای بدست آوردن  
دل سعد که میباید در آغاز کار شکار بدام افتاده اش بگریزد ناچار سوگند  
یاد کرد که او در پی خون ریزی یزدگرد دو ماه آفرین نخواهد بود اما در همان  
دم نشانه بددلی از دیدگانش هویدا و پدیدار بود که در دل خویش  
اندیشه دیگری دارد زیرا مطابق آن سوگند زهره جز ریختن خون  
در هر گونه بدکنشی دیگر خود را آزاد نگه داشت. زهره میکوشید به  
خود گستاخی بخشیده يك پیمان دیگر هم از سعد بستاند و گوئی  
سعد هم اندیشه وی را در درون دل و دماغش میخواند زیرا پیوسته

کوشش داشت رشته سخن را بگرداند میگفت اکنون ببینیم این راه  
پیمائی ما تا استخر و تاجگذاری بزد کرد چگونه خواهد گذشت  
راستی با آنکه من همه سخنان تو را در باره این ایرانیان زشتخو  
پذیرفته ام نمی توانم دوستی این جوان را از دل بزدایم و مهربانی  
او را فراموش کنم - خاتون بابلی که طفره زدن سعد را پائید گفت  
ای شهریار دلنوازم تو سخنان دو شینه را فراموش کردی و انک  
مزد رنج و اندوه چندین ساله مرا نبخشیدی مگر نه آنکه سرمایه  
زندگانی من امید همسری توست ؟ - سعد که دید جای گریزی  
نیست بیاسخ با آوازی لرزان و پیشانی چین خورده ای که نشانه  
اندیشه های تیره بود این گونه پیمان نهاد آری من سوگند یاد  
می کنم که پس از انجام خونخواهی پدرم هرگاه بخواهم همسری  
برگزینم جز تو نباشد - آیا زهره با آن همه هوش و دانائی در  
آدم باندازه ثنی شیفته و آشفته بود نه توانست معنی سخن سعد و  
و نکته ای را که در آن پیچانیده بود در یابد یا آنکه اعتمادی به نیروی هوش و  
استعداد خویشتن داشته سعد را همواره در پنجه تدبیر خود میپنداشت



\*\*\*

### بند ششم - تاجگذاری یزدگرد

در شهر استخر نزدیک سرای شهنشاهی که یادگار زمان کیان و جهانبانی جهان داران هخامنشی بود پادشاهان دیگر پس از ایشان بنام خجسته باد میدانی پهناور ساخته هر کنار آنرا ایوانها و طاقهای ضربی دار بنیاد نهاده بودند تا هنگام تاج گذاری پادشاه که بیشتر در آن شهر انجام میگرفت هزاران مردمانی که بنمایندگی کشورهای ایران میآمدند در آنجا گرد آیند. بامدادان روز آدینه در آن میدان مهمه بزرگی بود چنانکه در سرای کیانی استخر نیز آمد و رفت و جنبجالی دیده میشد. ایوان ها و طاقی های کنار میدان را آئین بسته باشال ها مخمل ها و زربها و پیکرها و نگش و نگارها آرایش داده بودند. نزدیک درگاهی که از میدان بسرای کیانی میرفت از کناره چپ چند ایوان هر کدام بنام یکی از پادشاهان باجگذار ایران آرایش شده بودند ایوانی که پادشاه ارمنستان آذین بسته و ایوان سکان شاه (سکستان - سیستان) و ایوان پادشاه لارومگران و ایوان (شیربامیان) که شاه بامیان باشد و ایوان (شاه غرجستان) که شاه غرجستان باشد و هردو ولایت در شمال افغانستان کنونی واقع است و ایوان شاه گرجستان و سپهبد هازندوان و غیره - ایوان چهارمی از آن منظر غرور بود سعد منذر در جامه پادشاهی بامداد یگانه بایوان آمده بود تا سبک آرایش را خویشتن بنگرد و همراه وی چند تن از بزرگان

و مشایخ تازیان حیره سوار بودند . چون سعد نزدیک ابوان خود پیاده شد پیر مردی باو نزدیک آمده آهسته پرسید : - دیشب بر تو چگونه گذشت و آیا یزدگرد تو را نیکو پذیرفت ؟ سعد پاسخ داد : آری پدرجان ، با آنکه سپهبدان و بزرگان تا نیمه شب او را در انجمن نگاهداشته فرسوده و خسته ساخته بودند همینکه چشمش بمن افتاد گوئی خستگی را از یاد برد مرا در آغوش کشیده بماه آفرین سپرد از من پذیرائی کند تا او خود بیاید مهربانی آن خاتون هندی که جهان بانو (ملکه) ی آینده ایران خواهد بود مرا شرمسار گردانید او چندین بار از گذارش زندگی من پرسیده میگفت آیا عماد کهن سال هنوز همانگونه شوخ و خندان است ؟ - پیر مرد که او را میشناسیم همان عماد دیرین و اکنون به پیشکاری پادشاه حیره که سعد منذر است سرافراز میباشد گفت : - آیا در انجمن سپهبدان چه گفتگوئی بوده است ؟ - منذر پاسخ داد : - انجمن نخستین از کارهای شهنشاهی و آشوب کشور و آنچه‌یزها که در پیش خواهد آمد گفتگو کرده یزدگرد را که بپذیرفتن تخت و تاج تن درنمیداده است با سوگند و پیمان آماده کار ساخته جز آنکه پس از گسیختن رشته آن جرگه بار دوم دوتن از بزرگترین مردمان ایران که رستم فرخ هرمز و فیروزان هستند پس از رفتن دیگرها با یزدگرد به رای زدن نشستند و هیچ کس نمی داند این دومرد که دشمن و بد خواه دیرین بکدبگرند با یزدگرد چه پیمانی نهاده و چه رازهایی

بمیان گزارند !

عماد گفت : - میخواهی بگوئی که تو هم با آنهمه دوستی و همراهی با آن زن و شوهر چیزی از زبانشان بیرون نکشیدی ! -  
سعد خندیده پاسخ داد : - من گفتم هیچکس نمی داند اکنون اگر بگویم خودم میدانم جزء کس ها نبوده باید مرا تا بس شماری اما چون می دانم تو دست بردار نیستی و اینجا هم گوش موش ها بدیوار است همین اندازه آگواه باش که رستم بسپهبدی بزرگ و شهریارى همه خراسان تا مهران رود ( سند ) سر افراز شده باج و ساو آن کشور ها نیز از آن وی خواهد بود . فیروزان بهار کبیدی سر افراز گشته و هم امروز او تاج را بر سر یزدگرد خواهد نهاد و فرمانفرمائی کشور های فارس و کرمان و همه مرز های خورتاب و نیم روز ( جنوب ) از آن وی میگردد و گذشته از این کلان تری دیوان و سادری دربار نیز زیر نگهبانی فیروزان خواهد بود اما این مرد پیوسته در پایتخت بوده و کارها را با رأی هم دیگر میگذرانند و نیز مردو دختر یزدگرد مهین بانو و شهربانو یکی نامزد یسر رستم و دیگری نامزد پسر کهنر فیروزان شد - در این میانه یزدگرد جوانمردی بزرگی نشان داده بود زیرا آن مردو سالار بسیار پاپی شده بودند که ههنشاه نو زنی نو از خاندان آنها یا و بسپهران دیگر برگزینند ده جهان بانوی ایران گردد اما او نپذیرفته گفته بود هرگز بهیچ بهائی ماه آفرین را فروتر از دیگران نمیگرداند - در این

هنگام جرگه ای از بزرگان بموکب سعد بر خوردند و گفتگوی پادشاه  
حیره با عماد بریده شد

\*\*\*

از برآمدن آفتاب سه سه (ساعت) گذشته بود و این هنگام  
را اختر شماران و ستاره شناسان برای انجام آئین تاجگذاری نیکو  
شناخته بودند .

شاتران در بازارها پیشا پیش به میدان شتافته رسیدن موکب  
شهنشاه را بتالار آئینه مژده دادند که بنیاد آن از زمان هخامنشی  
شده بود در آن بخش از سرای کیانی بود که بهتر نگاهداری کرده  
بودند زیرا پس از آنکه اسکندر مقدونی سرای کیانی استخر را  
آتش زد شهنشاهان ایران آنجای های سوخته را فرخنده ندانسته به  
ساختمان و نگاهداری وامانده آن سراها پرداختند جز بخشی از آن  
که زمان اردشیر فرمان وی ساخته شد و مرزبانان استخر همان بخش  
را برستاری می کردند . همین که مژده آمدن شهنشاه رسید نخست  
رستم فرخ هرمز و فیروزان و در پی آنها پادشاهان باجگذار و پشت  
سر ایشان پنجاه تن از ویسپهران کهن سال و بزرگوار پذیرائی شتافته  
در طالار آئینه پیشگاه همایون نماز بردند - دیدار طالار آئینه سعد  
را ببخود میگرددانید زیرا زمینه و پوش و دیوار های آن بیشتر از  
بلور سنگی با تراشهای شکفت انگیز و پیکرها و کل و بوته هائی که  
هنرمندی ایرانیان باستانی را آشکار میداشت ساخته شده بود و تکه

های آئینه و یشم را چنان بازر و سیم جفت گیری کرده بودند که بیننده گمان میبرد همه طالار از يك پارچه سنك شفاف تراشیده شده است شهنشاه یزدگرد بهريك از بزرگان نیکروز فرموده بانر می و گرمی پرسش کرده از آنجا روبمیدان روانه گردید .

در کنار راست طالار روبمیدان تختی از زرناب که ویژه آشکده استخر بود نهاده بودند که شهنشاه بر فراز آن نشست و بزرگان دربار هر دسته ای در جایگاه خود ایستادند . میدان بآن پهناوری از بسیاری مردمان تنگی میکرد و چون یزدگرد سوم روی تخت نشست چنان آرامش بر گروه فرمانروا گشت که کفیتی یکی از آن میانه جاندار نیست از این رو میگویند هیچ مردمی در جهان مانند ایرانیها به نگهداری آئین دربار و نازک کاری در راه و روش خود کوشش ندارند . شهنشاه بازبانی کشاده و آوازی رسا و گفته های شمرده اورمزد یکتا را ستایش و نیایش کرد سپس فرمود : ای مردمان ، دانشمندان و بخردان شما همگی باور دارید که گناهان بسیار و بزه های بیشمار شما مایه سیاه کاری و تب روزکاری همگان گردیده . آشوب و شورش سرتاسر کشور را فرا گرفته . دشمنان از هر سو دندان آز خود را بما تیز کرده اند . سرکشی و نافرمانی شما شهنشاهانتان مایه همه بد فرجامی ها است .

از روز تار باستان دستور اورمزد پاك را در کار جهانبانی نیاکان ما پیش دیده گذارده خوی و روش خود را بر آن پایه مینهاده



اند و آن دستور اینست که ایرانیان بایست خویش را يك تن یگانه دانسته سر آن تن را شهنشاه خویش بشمرند - سر بایستی تن خود را به نکوئی نگاه دارد و تن میباید فرمان سر و دستوری را بجا آورد ای مردمان شما ها بر سر خویش بسی گزند ها رسانیدید و گروهی که بدست خود سر خود را بکوبد زنده نخواهد ماند در چند سال کوتاه که از پادشاهی شیرویه تا این زمان است هفت هشت کس از شهزادگان خاندان مرا بیادشاهی بر گزیدید و هر کدام را بیگناه و بی آنکه داد یا بیدادی از ایشان دیده باشید براهی تباه ساختید در هنگامی که دشمنان از هر سو زمین شما را همی تازند بویژه تازیان ریشه شما را میخواهند بر اندازند شما دو گروه جدا گانه درست کرده یکی را پهلویان و دومی را پارسیان نامیده هر چه را آن دسته میسازد این دسته ویران میکند و آنچه را که این گروه می خواهند آن گروه نمی خواهند ! ..

هر پادشاهی که این چند ساله بر تخت نشست یکدسته هواخواه او شد دسته دیگر بکینه جوئی پرداخت ! چرا ؟

پارس و پهلوه چه آرش دارد ؟ مگر مردم اسپهان و نهاوند یا ری و دامغان که مرز و بوم پهلوی است باشندگان ایران نیستند و مگر زبان پهلوی و خون پهلوی پارسی نیست یا پارسی از پهلوی بیگانه است ؟ شما ای پارسیان که فیروزان را سالار خود میخوانید و شما ای پهلویان که رستم فرخ هرمز را مهتر خویش می شمارید - آیا از

ایرانی بودن خسته و فرسوده شده آید که در بی نام و نشان دیگران  
افتاده آید - من تا همه شما سوگند یاد نکنید که از این بیگانگی  
و دورویی برکنار شوید هرگز تخت و تاج ایران را نخواهم پذیرفت  
فریاد مردم بلند شده آوازها در هم افتاده می‌گفتند - سوگند  
یاد میکنیم که همگی به یگانگی گزائیم . . . در این هنگام رستم  
پیش آمده در بر تخت نماز برده دستوری خواست تا دست فیروزان را  
ببوسد و فیروزان نیز همچنین پیش دویده بود و فرمان یزد کرد  
هر دو همدگر را باغوش کشیده پیمان نهادند تا در آشکده نیز سوگند  
دوستی و یگدلی یاد کنند پس از شهنشاه چنین گفت :

و نیز آشکده بزرگان و دهکانات و روستائی و مردم کارگر  
و رنج کش را در دیه ها و شهر ها به ستوه آورده است . هیچ میدانید  
چرا باشندگان سورستان ( عراق عرب ) تا پشت دیوار های تیسفون  
داو جویانه ( داوطلبانه ) خویش را به آغوش مسلمانی در انداخته دین  
تازه تازیان را پذیرفته اند . با آنکه بهدینان سورستان نامدار ترین  
پیروان آئین زردشت بوده و هستند ! چرا چنین شده است - زیرا  
مسلمانان دین خود را بر بنیاد برابری همه آدمی زادگان نهاده اند و  
اگر راستی چنان نباشد اینک بدینگونه وانمود میکنند در این نکته  
سخن نمیرود که هرگاه تازیان یکباره فیروز شوند و مهار کار پادشاهی  
را بچنگ آورند با آن کینه دیرینه که درباره ایرانی ها دارند هرگز  
به برابری و برادری تن در نخواهند داد بجز آنکه سرداران و سر

دستگان ایشان مردمی بسیار زرنگ و هوشیارند و نیکو دانسته اند که زبر دستان ایرانی چه ستم ها بزبر دستان روا میدارند - از این رو هر جا در خاک ایران پیش می آیند نخست میان روستائیان و پیشه وران و توده مردمان فرومایه آوازه می افکنند که ما برای شما آئین برابری و آزادی آورده ایم و این سخنان برای مردم داندازه ای فریبنده است که در هر کشور میدان هر گروهی گفته شود کهتران را بر مهتران زبر دستان را بر زبر دستان و فرومایگان را بر کرانمایگان بر می انگیزاند و آشوب و شورش در جهان میاندازد و مگر نخواهد و نشنیده آید که در زمان نیاک بزرگوار ما کباب « غباد » و زمان انوشیروان دادگر آئین مزدک چه آشوبی در ایران فراهم آورد زیرا او نیز همچنین دستور میفرمود .

اما نیاک والای ما انوشیروان چاره آن آشوب را نیکو بیندیشید و دانست که جز با دادگری و کشف بیخ ستم و بریدن دست ستمگران از فیروزی مزدکیان نمی توان پیش گیری نمود و هیچ تیغ برنده ای زباں ایشانرا کوتاه نمیسازد مگر آنکه چون مردمان در آسایش و داد زبندگی کشند خویشتمن پیرامون آنها نمی گردند و سخنان ایشانرا نمیشنوند .

امروز نیز مانند همان روز است تازیان با دین تازه خود توده مردم ایران را میفریبند و چون در گیر و دار و هنگامه های چندین ساله گروه روستائی و پیشه ور مانند گله بی چوپانی که

گرفتار گرگان خونخوار گردد در پنجه زورمندان و به بیداد زبردستان  
دچار بوده در آتش ستم سوخته با بی پناهی و سیه روزکاری در ساخته  
اند اکنون که آواز دادرسی را از سوی خاور و بیابان تازیستان  
میشنوند بی آنکه در راستی و درستی آن اندیشیده باشند خویشتم  
را داو جویانه به آغوش بیگانه میافکنند . ما را چاره چیست ؟ شما  
که بزرگان و بخردان گروه هستید درمان این درد را چگونه می  
سازید ؟ ! سخنان شهنشاہ نزد کرد بدرار اشید و همه گفته های  
پادشاہ خردمند بدل مرده فرو نشسته ایشانرا بلرزانید چنانکه مؤبدان  
مؤبد که در پایگاه تخت نشسته بود پیش از دیگران فریاد کرد :  
برای ما همین نیمکختی و فرخندگی بس است که اورمزد یگانه چون  
تو شهنشاہی برگزید که از همه دردها و درمان آنها نیکو آکھی  
و همینکه گروهی راه را از چاه دانستند و بد را از نیک شناختند و  
رهبری هوشیار و بزرگوار داشتند که ایشانرا با نیروی بخت سپهری  
و اختر فرمندی رهنمائی فرماید آن گروه بی گفتگو خوشبخت  
و فرخنده خواهد بود



### بند هفتم - آئین تاجگذاری

چنانکه بیشتر نگاشتیم آتشکده استخر در شماره چهارستایش گاه بزرگ ایران بود و آفر آتشکده ( نهید ) میخواندند

بامداد آن روزی که شهنشاه نزد کرد چنانکه داستان کردیم در میدان و کاخ استخر همگات را در داد در آتشکده نامید نیز بیش از همیشه جنس و جوش افتاده بود. باغ بزرگی که ستایشگاه را فرا میگرفت با بهترین سبکی آذین شده دیوارها با پرده دیبا و زری و پارچه های پر بها پوشیده گشته درختان و بوته های گل را هر کدام بمناسبت میوه و گلی که بار میآورد با گوهرهای گرانبها که بمناسبت همان میوه و گل ساخته شده بود آرایش کرده خیابانها با قالی ابریشمین و زربفت فرش گشته و راستی ذوق صنعت و سابقه ایرانی بزینت و آرایش که مشهور همه جهان بود در اینجا امروز يك باره بکار رفته بود دسته دسته بزرگان و آزادگان از درگاه بزرگ آتشکده بدرون کلبستان آمده سالار بر و همدستان او هر گروهی را بجا و پایه ای که می بایست رهنمائی میکردند سعد منذر پادشاه خیره با هوکب خود چون بدرون آمد از تماشای آن آرایش چشمش خیره گشته به سردبیر ایرانی نژاد خویشان که ( کشنب ماه ) نام داشت گفت : - در شگفتم که این پارچه ها و گوهر های بیشمار که بهای آنها کوهی زر و سیم میسازد از کجا بدست آمده است !

کشنب ماه پاسخ داد : - پادشاه والا نژاد فرخنده باد این

همه چیزها که میبینی از انبار خود آتشکده بیرون آمده است .  
سعد منذر پرسید : - از چه زمان اینها گرد آمده است این زیور  
ها و بژها این گوهرها که میوه و گل و بیکر های گوناگون ساخته  
اندکار استادان این روزگار نیست و نشانه ی آنچه های توانا و شایسته  
استادان زمان کیان در آنها نمودار است سر دبیر پاسخ داد : -  
درست فرمودید زیرا چون اسکندر یونانی به بغمای شهر استخر پرداخت  
هرچه از سیم و زر و خواسته آتشکده در انبارها بود سپاهیان  
بردند مگر آن گوهرها و پاره چیزهای پربهای دیگر که در سرداب  
های زیرزمینی پنهان کرده بودند .

و تا روزگار اردشیر بابکان همچنان پوشیده بود و کسی جز بابک  
از آنها آگاه نبوده و او راز خود را با اردشیر سپرد اردشیر پس از  
گذرانیدن کار اشکانیان هنگامی که از نو پایه دین زردشت را نهاده  
و آتشکده ها را رنگ و رو و نواشی بخشید این گنجینه های نهانی را  
نیز آشکار ساخت و از آن زمان تا کنون پیوسته به دینان و بزرگان  
زرتشتی هرچه را زیبا و پربها یافته اند نیاز آتشکده کرده اند و  
چنانچه مینگری امروز بزرگترین گنجهای جهان در اینجا فراهم  
آمده است همینکه سعد منذر براهنمائی سالار بار در ایوان  
بزرگ روبروی مزکت میان پادشاه ارمنستان و سکستان شاه جایگرفت  
آوای کوس برخاست و رنگ آستانه طنین انداخته فریاد ( خرم باش ) که پرده  
دار شهنشاهی است شنیده شد : ( ای زبان سرخود را پاسبان باش

که در پیشگاه شهنشاهی ! ) آرامش بر گروه فرمان یافت و همگان دم در کشیدند تا گاه پرده ای که جلو آتشکده بود یکسو رفت و چهره زیبای شهنشاه یزدگرد با اندامی لخت پدیدار شد که تنها پارچه سپیدی ابریشمین بر تنش پوشیده بودند همه باشندگان بخاک افتاده باز برخواستند آن گاه هیربدان هیربد یک سینی زرین گوهر نشان پیش آورد که در آن بسته ای نهاده بودند و مؤبدان موبد پیش آمده آن بسته را بر گشوده جامه ای کهنه با دوختی شکفت انگیز از کرک بز در آن بود که بدو دست باز کرد و ناچار بیالای سر برد زیرا آن جامه از همه بلند اندام های گروه بلند تر بود . مؤبدان موبد و هیربدان هیربد بکمک یکدیگر آن جامه را بدوش شهنشاه افکندند و مردمان فریاد برآوردند : — شهنشاه کیان کی بزرگ و خشور مزدا پرست کی خسرو بزرگوار فرزند خویشرا آفرین خواند ! . . .

فیروزان که بیایه ارکبدی سرافراز بود سه گام پیش آمده فریاد کرد : — این است جامه خداوند بزرگ و پرستنده اورمزد یکتا که ایرانیان را بر سر آدمیان جای داده پرستاری همه جهانیان و نگهبانی مردی و مردمی و داش و فرهنگ را ویژه نژاد ایرانی گردانید .

این جامه پاک است که نشانه فرمان روائی و شهنشاهی مرز و بوم آریا میدانیم و چون براندام خجسته این خداوند کی خسرو نژاد آرایش پذیرفت گروه ایرانی را ببندگی و فرمانبری تا گزیر ساخته همگانرا در سایه تخت و تاج و پرتو فرهنگ و خردمندی شهنشاه جوان همسپارد .

پس هیربدان هیربد سینی دیگری پیش آورد که در آن چند دانه برك سقز و انجیر خشك و کاسه شیر و سرکه و مینای شراب مقدس که باده هوما نامیده میشود گذارده بودند .

شهنشاه یزدگرد همچنانکه روش گذشتگان بود از برك سقز قدری خائبده بکدانه انجیر در سرکه فرو برده بدهان گذارد و برك انجیر دیگر در شیر خیسانیده خورد آنگاه مؤبدان موبد جامی از باده هوما لبریز کرده بوی نوشانید و زمزمه ای بدرگاه اورمزد یگانه خوانده مؤبدان و هیربدان آمین گفتند سپس هیربدان هیربد چوب هائی را که (برسم) مینامند میان هیربدان بخش کرد تا بدست گرفته یزدگرد از پس او روانه شد در شبستانی که هیچاسر جز هیربدان هیربدانجا راه ندارد درون رفتند و دربروی ایشان بسته شد این هنگام میان بزرگان همه در افتاد و چیزهائی سرنگوشی میگفتند سعد که میخواست بداند چه روی داده از دبیرش پرسید او پاسخ داد : - تا زمان خسرو پرویز آئین چنان بود که شهنشاهان را هیربدان هیربد براز های آتشکده و دانش های مغی آشنا میساخت تا در آن دم که پادشاه بر تخت بالا میروید پرده از پیش چشمش برداشته شده باشد و بر همه چیز های جهان آگاه گردیده سرمایه هستی و آفرینش را بداند اما پس از برك خسرو پرویز دیگر برای هیچ شهریاری این نيك بختی دست نداد برخی را آئین تاجگذاری انجام بیافت و دسته ای را روزگار چنان کوتاه بود که نتوانستند از پایتخت بیکی



از چهار آتشکده نزرک رهسپار شوند. تا این آئین دیرین انجام پذیرد اکنون بس از سالهای دراز باز رفته کهن تازه گشت و بزرگان در این باره گفتگو میکنند.

هنگامی که سعدیه در نمان سخنان دیر خود گوش میداد و پهرسو میان گروه مینگریست با ناکه چشمش به برزوی مرزبان افتاد که با آن تنه گنده و گونه های برجسته در رج مرزبانان استاده است. دبدار برزو بدرشته اندیشه های اهریمنی در دل سعد آورد و بیادش آمد که او با زهره بسمان نهاده است در بر انداختن خاندان ساسانمان بکوشد و عماد پیر مرد را آن سختی و کینه جوئی که نهادی او است هر روز و هر ده و هر سه پیروی آرزوهای زهره و گرفتن کین نمان بدرس بر مانیزارد و هر گونه بکسخه اهی و نشانه مهربانی را که از سعد در باره برانیان می یابد برهان سستی و ترسوئی گرفته تگرک سرزنش را بر سرش میبارد — راستی سعد باید چه کند؟ آیا از ماد و چه پشاندان و زهره و عماد و نژاد تازی خود دست بشوید و کناری بگیرد و همه را بدوستی یزد گرد و ماه آفرین بفروشد

سعد هر چه پیش خود میاندیشید نمی توانست از مهربانی های یزدارد چشم بپوشد اما در همین هنگام آوازی از پشت سر شنید و چون نگریست برزو را دید که به وی نماز برده نیک روز گفته پیش آمده سرنگوش او گذارده پرسید: — آیا هنوز هم به یاد گذشته از من رنجیده اول هستی؟ — سعد که در باره برزو اندیشه داشت پاسخ داد

ای برادر چه زنجشی! . . . هر روز از ابن روزگار آدمی را برنگی در  
می آورد و گمان داری کارهای زمان یونانی در باد مرد میماند؟  
برزو گفت: - آفرین بر پادشاه حییره باد! ا کنون که چنین  
است منمهم بمانم را که برای تو آورده ام میگویم و میدانم آن را  
بسیار بر بها میدانی و از من داخوش و شادمان خواهی گشت

سعد منذر که نشانه راستی در چهره برزو میدید درباره آن  
پیغام دل در بش کرده از او پرسید آیا میتواند امروز پس از انجام  
آئین حج گذاری برای دیدار او به سرای وی رود؟ برزو پذیرفت  
و سعد بویژه یاد آوری کرد که با برزو کارهای دیگری بز دارد.  
هنوز در تسو بش نگذشته بود که شهنشاه نزد کرد از شبستان  
بیرون آمده هیربدان هیربد آتش زبانه کش را در گوئی بلورین  
پیشاپیش وی میکشید و دیدن آن سعد را بشکفت در آورده از دبیر  
خود پرسید چگونه آتش در بلور بدون تنوره و هوا کش مانده و  
پرتو باش نیز هست دبیر پاسخ داد ابن رازبست که بکش مغان  
وابسته است و دیگری از آن آگاه نمی باشد شهنشاه که میان  
ایوان رسد از آمد فیروزان بهمراهی چندتن از نزرکان کهن سال  
و مؤبدان هوبد بیش آمده جامه کهنه ای را که شهنشاه پوشیده  
بود بر کتفه پوشیده روی دست بردند و به کنجینه داران که در  
رج و ایسین ایستاده بودند سپردند - سعد بدبیر گفت این  
جامه چه داستانی دارد؟ دبیر پاسخ داد: - جامه ای که هیبندی

همانست که شهنشاه کبک خسرو بزرگ کیانی که در دیده ما پایه پیغمبری دارد پیش از آنکه به تخت شهنشاهی نشیند روزهای جوانی آنرا میپوشیده و همین جامه را روز جنگ لیدیا که دشمنان را تباہ ساخت و پایه جهانگیری ایرانداغ را برگذاشت زیر جوشن پوشیده بود. تاج کوچکی که از پایتخت بویژه برای روز تاجگذاری آورده بودند بر تیار نمدی در سینی بزرگی روی میز نهاده شده بود و ارکید فیروزان روپوش آنرا گرفته با دو دست تیار تاجدار را برداشته پیش آورده بر فرق شاهنشاه گذارد همین که افسر رخشان بر سر شاهنشاه دیده شد همگی باشندگان نماز بردند و پرچم ویژه ساسانیان را از پس پشت بزد کرد کشودند و درفش کاویانی پیش رویش جلو ابوان استوار گردید و مردمان همگی هم آواز بخواندن سرود ( خسروانی ) پرداختند .

شاهنشاه از نو باز بسخن آغازیده خبرهای امید بخش و شادی انگیز فرمود و همگان بروی آفرین خواندند و موبدان موبدبنام همه ایرانیان و ارکید فیروزان بنام همه خاندانهای بزرگان و رادان و آزادگان و سپهبد رستم بنام سپاه یاسخ گفته آرزوهای همگان را به پایه دیهیم شهنشاهی گسترده نمودند

آنگاه بروش پیشینیان موکب شهنشاه از آتشکده بسرای استخر روانه گشته همه بزرگان و مردمان برای خوردن و نوشیدن و جشن و شادمانی تا سه شبانه روز بخوان پادشاهی مهمان بودند هنگام

بیرون رفتن از آتشکده ناهید سعد منذر عماد را آهسته پیش خوانده  
گفت نزدیک شام خانه را از بیکانگت نهی ساز و چند سوار با  
اسبهای بدکی من بفرست در درگاه کوچک سرای استخر که آنرا من  
نشاندادی ایستاده مرا چشم بدارند



### بند هشتم — جرعه نابکاران

شب تار بر چهره نازیبای گیتی پرده سیاهی کشیده دیده  
اندوه بار درویش را از تماشای فرو شکوه توانگران و خودپسندی و  
پندار آنان آسایش بخشیده بود — شهر پهناور استخر امشب در آغوش  
کامرانی و شادمانی افتاده از هر کوی و برزنی نوای ساز و نی و  
و آوای نوس و خوش شنیده میشد . کم کم چراغان بازارها روبه  
پایان رفته آمد و رفت تماشاگران کم و کمتر گردیده جشن بازاری  
برامش خانگی بر میگشت . ما خوانندگان گرامی را در این شب به  
خانه منذر شاه غرور رهبری میکنیم که در کوی زندگان و نگفته  
امروز محله نجبا در دامنه تپه کوچکی افتاده و همه کوچه های آن  
باسنک های رنگین دایزیر و جویبار های شیوا بسیار پهن و راست  
ساخته شده در دوسوی آن باغهای بزرگ و سرایهای پر شکوه بنیاد نهاده  
بودند در این کوی خیابان شاپوری از همه کوچه ها دراز تر بود و  
در همان خیابان باغ و سرای بزرگی برای نشیمن سعد منذر پادشاه

حیره آماده گردیده امشب چنانکه آئین اینگونه سراها بود چراغهای بزرگ در گناه و آستانه روشنائی بخشیده اما درون سرا و شبستانها خاموش و این تاریکی مایه شگفتی نمیشد زیرا همه کس میدانستند که پادشاه حیره در دربار شاهنشاهی و در جشن تاجگذاری میهمان است جلو درگاه چندتن از سربازان تازی نگهبانی میبردند و دیگر کسی دیده نمیشد اما آنگاه کسی کنجکاو تر شده بدرون سرا رفته از آن بخش ساختمان که پیش روی آستانه بود گذشته در میان درختان خرده بینانه مینگریست درون کواره‌ای که با چوب شاخ و برگ گل بوته ها ساخته بودند فروغ کمی میدید که باووش باد بهر سو میتافت و چون از خیابان تاریکی که میان درخت ها مار پیچ کشیده شده از آن بخش سرابه این کواره ( آلاچیق ) می پیوست نزدیکتر رفته بدرون ننگریم سعد مند را میبینیم بر کرسی رو بروی برزوی مرزبان نشسته عماد نیزگامی چند دور ترک روی زمین دو زانو زده و بالای میزی که در میانه نهاده اند مینائی از باده سرخ با جامهای بلورین و شیرینی و نوشیدنی های برف آبی و خوردنی های دیگر چیده اند آئین ایرانی در آن روزگار چنان بود که پس از خوردن شام بشب چره و باده نوشی میپرداختند و باده ضمن شام وقتی صرف میشد که میخواستند خورش و گوشت سرد بجای شام بخورند. در زوی مرزبان هر چند در گذارش چندین سال از زمانیکه ما او را نخستین بار شناخته ایم رنگ چهره و اندامش

دگرگون شده جز آنکه خوی و روشش همان است که بوده سبکساری  
و آکنده دماغی و کزافه گوئی همچنان آئین وی است .  
عماد آوئی به ویژه دستوری داشت زیرا هیچ گاه چاه برزو  
را تهی نگذارده پی در پی آن را لب ریز میساخت و هر میدانی را  
که به تك میرسید برداشته میزای دیگری از بشویه برکه آبی که  
دامنه اش تا میان کواره میکشید برداشته روی میز چاه میداد زیرا  
میناهای باده را توی آب رج کرده بودند برزو جام را برداشته گفت  
تو ای پادشاه گویا مرا نمی پائیدی که چگونه در دربار برخوان تند  
روی کرده يك تنه چندین مینا را تهی گردانیدم آری چاره جز این  
نداشتم چه مردم که چشم به چشم این غباد می افتاد و از ماه آفرین ده یاردم  
آتش بدر نم خورده میخواستم همان جا با این خنجر کارش را بسارم افسوس !  
افسوس که دوستی تو با این جوان مزدکی در آن زمان کار مرا تباہ  
ساخت و گرنه همان روز در جنگل از دست من جان بدر نمی برد و  
دیگر به این روز نمی رسید که خودش را یزدگرد سوه بنامد و تاج  
شهنشاهی بر سر نهاد ! شکفت اینجاست که گوئی خودش هم به اندیشه  
من برخورد زیرا پیش خوبش خوانده گفت : - ای برزو تو از دوستان  
دبرین مائی و هنوز بیاد دارم که چگونه تو از خود دایری نمودی اکنون  
گذشته ها گذشته من بدر تو را به ارکبدی سرافراز گردانیدم و تو را  
پایه ای بسزا خواهم بخشید سعرا از گراف گوئی برزو خنده گرفت بویژه  
از این که خویش را دلاور میشمرد و میگفت اگر آنروز تو نبودى من

بزدگر درادر جنگل تباہ میساختم! و پیش آمد شیر و گشتن آنرا هیچ بیاد نمی  
آورد اما نمیخواست این هنگام برزو را برنجاند از این رو هرچهره او  
میگفت سعد بالبخند و جنبانیدن سر می پذیرفت، باز برزو دنباله سخنش  
را بدینگونه کشید: — اینک که تو امشب با من پیمان نهادی و دست  
دوستی دادی داستم که با من در بر انداختن ریشه این کرد بچگان  
همداستانی پنهان نمی کنم که من بدان اندازه که در این چند سال رنج  
کشیده و اندوه برده ام هیچ آفریده ندیده و نکشیده است، ای منذر شاه  
ای دوست گرامی و بزرگوار از آغاز کودکی و جوانی من هیچگاه بوی مهر  
بدمانم نرسیده و آرش (معنی) شیفتگی و دلدادگی را ندانسته بودم هر کس  
را از دوستان و جوانان می دیدم که اندوهگین است و خود را دل داده و  
شیفته دیگری خوانده در رنج می داند او را فسوس (سرخه) کرده می  
خندیدم و چنان می پنداشتم که این سخنان از بیخ و بن دروغ است اما  
دریغ! دریغ که من خویشتم گرفتار این درد بی درمان گشتم و جوانی و  
شادابی را بر سر آن گذاشتم — نخست هنگامی که من خواهان هم آغوشی  
ماه آفرین شدم تنها هوسی پیش نبود، آری من هوس کرده بودم که آن  
دو شیزه هندی را بچنگ آورده در بزم رامش و آسایش خویشتم داشته  
باشم و جز این هیچ اندیشه مرا به جستجوی او وادار نساخت، اما  
همین که به ماه آفرین نزدیک شدم او را شناختم و شما ستمگران مرا از  
بدمت آوردن وی باز داشته بزدان آزر میدخت در انداختید آرام آرام  
خویشتم را گرفتار کیسوان، او بافتم و نرم نرمک دوچار درد و رنج گردیدم

شبی نبود که تا با امدادان سر بیالین آسایش بگذارم و دمی نمی گذشت که آه آتش بار از سینه ام بر نجهد و رک ویی جان و تنم را نسوزاند روزی که شنیدم ماه آفرین همسر و هم آغوش غباد گردیده و از او فرزندی پدید آمده است جهان در چشم تیره و تار گشت و زمین را چون آسمان واژگونه یافتیم! دیگر همه آرزوها و هوس ها در دلم خشکیده آن مهر و شیفتگی که بماء آفرین داشتم بچنان آینه سخت و خونبشی برگشت که هم اکنون اگر زن و شوهر هر دو بچنگم افتند نخست خانم هندی را سینه خواهم شکافت تا دل سنگینش را بدیده خرد و سنجی دیده بدانم که چگونه چنان دلی در تن نرم و نازک آفریده شده است! آه! آه! ای سعد مندر چه بگویم! از بدبختی های خود چه داستان کنم — بنگر امروز میخواستند دختر آن زن را بنام پسر فیروزان نامزد کنند آیا آن پسر فیروزان من هستم؟! نی! نی! مرا فرزند فیروزان نشمرده پدر پیری فرهنگم را گفته اند که پسر کوچکتر شایسته همسری دوشیزه ما خواهد بود و همین امروز پدرم این نکته را بمن گفت بی آنکه خودش از این کار ناخوشنود باشد این پسر مرد نادان کوئی مرا از فرزندی خویش بی بهره ساخته پسر مهتر و جای نشین پدر نمی داند هر چند اگر آن دختر را به همسری من میدادند او را زنده نگذارده به بدترین دردی می کشتم تا کین خویش را از مادرش استانده باشم و کاری میکردم که هر روز تماشای رنگ زرد و زرد تر فرزند دلبندهش خوشی هارا از یادش بزدايد و جگرش را داغ نهد اما همسری آن دختر سودهای بزرگ برای من داشت



که نخست دامادی شهنشاه و داشتن افسر و دیهیم و مهتری در باراست  
و اکنون با آنکه فرزند مهتر فیرو زان منم همه پایه و جاه بهره برادر  
کهترم خواهد شد !

سعد از سخنان برزو بویژه از آن سخت دلی و بد نهادی بشکفت اندر  
شده باخود می گفت راستی اگر نمونه اینها پدید نیایند چگونه می توان  
بنیاد شهنشاهی بزرگی را چون ساسانیان و از کون ساخت اینجاست آن  
نامرد بد کنشی که زهره بدرستی شناخته بوده و بهمدستی برگزیده است  
تا در آینده دست افزار وی گردد

اما در پاسخ سخن برزو سری به شانه همدردی جنبانیده گفت  
راستی بر تو ستم رفته است و من آنچه را که تو در باره آنان روا می  
داری بیداد نمی پندارم هم اکنون باز گوی بدانم آرزوی تو چیست و از  
هم کاری خویشتن با ما چه بهره ای می خواهی ؟

برزو پاسخ داد - نخست باستی شما به مسلمانان درست مرا و  
خاندانم را و بهای همراهی مرا با آنان بشناسانید و به دانید که من  
تنها از لشگری بزرگ برای ایشان سود مند تر هستم آنگاه همچنانیکه  
تو خود با من پیمان نهادی از سر کردگان مسلمانان نیز پیمان بستنی که  
چون کار بزد گرد بک رو شود پادشاهی یارس و ماهانت را که  
آذر بنگان و همدان باشد بمن و فرزندانم وا گذارند ما نیز پیمان می  
نهیم که همیشه با جگزار و پستی بان مسلمانان باشیم و هنگام لشکر کشی  
از مرد وزرو سیم دریغ نوزیم این راهم نا گفته نگذارم که این خواهش